

سلوکی در راستای جمع سوزِ «دل» و «امید» به آینده

بسم الله الرحمن الرحيم

سحر، بلبَلِ حکایت با صبا کرد

که عشقِ رویِ گل با ما چه‌ها کرد

از آن رنگِ رُخَم، خون در دل افتاد

وز آن گلشن، به خارم مبتلا کرد

غلامِ هَمَّتِ آن نازنینم

که کار خیر بی روی و ریا کرد

من از بیگانگان دیگر ننام

که با من هر چه کرد، آن آشنا کرد

گر از سلطان طمع کردم، خطا بود

ور از دلبر وفا جُستم، جفا کرد

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی

که دردِ شب نشینان را دوا کرد

به هر سو بلبلِ عاشق در افغان

تَنَمُّ از میان، بادِ صبا کرد

نقابِ گل کشید و زلفِ سُنبل

گره بندِ قبای غنچه وا کرد

بشارت بر به کوی میّ فروشان

که حافظ توبه از زهدِ ریا کرد

=====

سحر، بلبل حکایت با صبا کرد

که عشقِ رویِ گل با ما چه‌ها کرد

در مطلع این غزل معلوم است که جناب حافظ در بیداری سحرگاهی اش با نَفحاتی ربّانی که همان «باد صبايش» می خواند، روبه‌رو شده است و بلبل جاننش حکایتی را با آن نَفحه ربّانی یعنی تجلیات انوار الهی که برایش پیش آمده، در میان می‌گذارد، نسبت به احوالات خاصی که عشق روی گل برای جناب حافظ پیش آورده است. احوالاتی که وصف‌ناشدنی است. راستی را! این گل، چه گلی بوده است که نیمه‌شبان با گشوده شدن خودش بر جان حافظ، آن چنان او را از «خود» بی «خود» کرده که این گفتنی‌ها را بر زبان می‌آورد. آیا آن گل شکفته در امروز تاریخ ما، احوالاتی نبود که با شهادت حاج قاسم سلیمانی با ما آن کرد که کرد؟! آیا آن گل شکفته خبری نبود که به گوش ما رسید که «خرمشهر را خدا آزاد کرد»؟! و یا قصه عشقی که مردمان ما نسبت به رهبر معظم انقلاب‌شان دارند؟! هرچه هست، عمده آن است که متوجه اشارات جناب حافظ باشیم و در فضای روحانی آن اشارات، این غزل را مدّ نظر قرار دهیم. با توجه به این امر است که می‌گوید:

آن‌گاه که نسیم صبحگاهی بر جان‌های آماده حضور در جهان معنویت، وزیدن آغاز می‌کند، این بلبل است که به باد صبا خبر می‌دهد که عشق گل، کاری با او کرده است که گفتنی نیست. مانند سوز دل مادران و همسران شهدا که هیچ زبانی نمی‌تواند آن سوز را توصیف کند، زیرا نه آن چنان است که بتوان از زیبایی آن عبور کرد و نه می‌توان تحمل کرد، از یک طرف از بس شیرین است و از طرف دیگر از بس جانسوز. این است آن حضوری که انسان در مسیر رجوع به حقیقت در هر تاریخی از درون خود با آن روبه‌رو می‌شود.

از آن رنگِ رُخَم، خون در دل افتاد

وز آن گلشن، به خارم مبتلا کرد

عشق روی گل با آن رنگ خونین اش و آن دل‌ربایی اش، به دلم خون انداخت و دلم را خون کرد و در راستای عشق به گل، از آن گلشن، به سوز و گدازی که حالت خار دارد، مبتلا شدم و در نتیجه در شرایطی قرار گرفتم که نه، می‌توانم و نه، می‌خواهم که از آن غم مقدس منصرف شوم و بخواهم آن را به چیزی نگیرم، و نه مسئله ساده‌ای است که فکر کنید امر قابل تحمّلی است و این راز دلدادگی به گلی است که این روزها نامی برای وصف آن ندارم. همین اندازه می‌دانم دلم در هوای عزمی است که نام آن را «آینده این تاریخ» می‌گذارم. آینده‌ای که «دیروز» نیست، زیرا «دیروز» هنوز ادامه «امروز» است و هنوز بی‌تفاوتی به انسانیت انسان‌ها و حقوق انسانی آن‌ها در میان است.

غلامِ همتِ آن نازنینم

که کار خیر بی روی و ریا کرد

شیفته همت نازنینی هستم که با نظر به آن آینده‌ای که فردایِ فردایِ «امروز» است، بدون خودنمایی برای دیگران به کار خیر دست زد، تا بیش از آن که خود را در نگاه و در نظر دیگران جستجو کند، در نزد خود می‌باشد و با خود به سر می‌برد تا در وسعت حضور خود به انسانیت انسان‌ها نظر کند، زیرا تنها در چنین میدانی است که می‌توان انتخاب‌های بزرگ کرد و یا در اتفاقات بزرگ خود را حاضر نمود، به این امید که در این میدان با یارانی که آنان نیز خود را در میدان عشق به گل تا مبتلا شدن به سختی‌ها و سوز و گدازها حاضر کرده‌اند؛ همراهی کنم و گرنه از قافله‌ای که در حال حرکت به سوی ساختن تاریخی است که مدّ نظر شهدا بود عقب می‌افتم.

من از بیگانگان دیگر ننالم

که با من هر چه کرد، آن آشنا کرد

آری! مسیر، مسیری است که هر کس با هر ادعایی نمی‌تواند در آن وارد شود، مسیری که غفلت حضور در آن گفتنی نیست زیرا عشقِ آن حضور و عشق به آن گلی که واژه‌ای برای وصف آن ندارم؛ با من کاری می‌کند که گفتنی نیست، زیرا حال حضور است در تاریخی که شهدا از یک طرف و مادران و همسران شهدا از طرف دیگر آن را می‌شناسند. معلوم است که از بیگانگان انتظاری نیست، ولی چرا از آن‌هایی که ادعای همراهی داشتند کارهایی سر زد که شایسته این راه نبود؟! چرا متوجه عظمت آن راه نشدند که حالت پس‌فردایی دارد؟ راه عجیبی در پیش است، در این راه:

گر از سلطان طمع کردم، خطا بود

ور از دلبر وفا جُستم، جفا کرد

اگر از صاحبان قدرت و نهادهای مدّعی فهم این انقلاب، امید یاری و همراهی داشتم، معلوم شد که خطا کردم و اگر از آنانی که طرح دوستی ریخته بودم انتظار وفاداری داشتم نسبت به عهدی که در این مسیر باید همراهی می‌کردند؛ در این رابطه هم با جفا و عدم همراهی آن‌ها روبه‌رو شدم، زیرا آنان در افقی غیر از آنچه من تلاش داشتم در آن حاضر شوم،

حاضر بودند. گویا گمان می کردند انقلاب اسلامی تنها تحولی است سیاسی تا عده‌ای بروند و عده‌ای بیایند، غافل از این که بنا بر آن است تا سرنوشت بشر تغییر کند و بشری جدید متولد شود از جنس حاج قاسم سلیمانی‌ها.

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی

که دردِ شب نشینان را دوا کرد

در این رابطه چه خوش خواهد بود آن نسیم صبحگاهی و آن معنویت آغازین که چگونه درد شب‌زنده‌داران را دوا می کند و حاصل تنهایی مقدس آن‌ها را با آن نسیم صبحگاهی، به جهانی تبدیل می بسی گسترده و حاضر که عدم حضور در چنین جهانی درد و طلب شب‌نشینان است و راز هزار رکعت نماز هر شب حضرت علی «علیه‌السلام»، به امید آن است تا نسیم صبحگاهی که همان حضور بیشتر در تاریخی است که با اسلام شروع شده، بر جان حضرت وزیدن اش را ادامه دهد و آن حضرت را تا بیکرانه‌های تاریخ توحیدی حاضر کنند، مثل نیایش‌های شب‌های رزمندگان دفاع مقدس.

به هر سو بلبلِ عاشق در افغان

تَنَّمُ از میان، بادِ صبا کرد

چه اندازه زیبا است که برای انسان در دلِ درد و فغانِ دوری از آنچه هنوز پیش نیامده، باد صبا به سراغ‌اش آید و تنعم و بهره‌مندی خاصی را با خود به همراه آورد. از یک طرف بلبل عاشق در غم جدایی از محبوب در سوز و گداز است و از طرف دیگر با احوالاتی روبه‌روست که بسی دلپذیر است، هرچند با سوز و گدازش دل و جان را آب می کند. این است راز اشک مادران و همسران شهدا.

نقابِ گل کشید و زلفِ سُنبل

گره بندِ قبای غنچه وا کرد

باد صبا با احوالاتی که پیش آورد، عملاً نقاب گل را کشید و زلف سنبل و گره‌بند قبای غنچه را باز کرد و افق حضوری که باید دل‌دادگانِ عشق مدّ نظر آورند را گشود و این است که اینان با این همه سوز و گداز، با مقاومت خود و با

شهادت‌های پی در پی، تاریخ را به حیرت آورده‌اند و در هر جا که احساس کنند باید حاضر باشند، از همه حاضرترند و نگراند نکند گردی بر رخسار رهبر انقلاب بنشیند. مادر چهار شهید به حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» عرض کرد من این چهار فرزند را تقدیم این راه کردم که اشکی بر گونه‌های شما نیفتد. [۱] حقیقتاً باد صبا، امیدواری به آینده قدسی چه غوغایی می‌کند در جمع بین سوز و گداز مقدس و امیدواری‌های بزرگ.

بشارت بر به کوی می‌فروشان

که حافظ توبه از زهد ریا کرد

هان ای باد صبا! ای پیام‌رسان ناگفتنی‌ها که این چنین بین سوز و گداز مقدس و امیدواری‌های بزرگ جمع می‌کنی و دل‌هایی این چنین عظیم را به میان آورده‌ای، پیام مرا به کوی می‌فروشان، آنانی که این چنین شیفتگی‌های عجیبی را در این تاریخ به ظهور آوردند؛ برسان که حافظ تازه به خود آمده است که قاعده سلوک در این تاریخ قاعده دیگری است. آنچه را سلوک می‌پنداشتم زهد ریایی بود و می‌خواهم از آن نوع زهد، توبه کنم. نه! من دیگر حافظ دیروز نیستم، راه دیگری گشوده شده، راهی که با باد صبا، «سوز» و «امید» با هم جمع می‌شوند و باید در آن راه حاضر شد.

والسلام

[۱] - مادر چهار شهید دفاع مقدس حاجیه خانم فاطمه عباسی ورده، مادر مکرمه شهیدان، شهید احمد جوادنیا، شهید علی جوادنیا، شهید یونس جوادنیا، شهید محمد جوادنیا در دیداری حضوری با حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» عکس فرزندان شهیدش را با خود آورده بود. عکس اول را در آورد؛ این پسر اولم محسن است. عکس دوم را گذاشت روی عکس محسن؛ این پسر دومم محمد است، دوسال با محسن تفاوت سنی داشت. عکس سوم را آورد و گذاشت روی عکس محمد؛ رفت بگوید این پسر سومم ...، سرش را بالا آورد، دید شانه‌های امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» دارد می‌لرزد. امام گریه‌اش گرفته بود. فوری عکس‌ها را جمع کرد زیر چادرش و خیلی جدی گفت: چهار تا پسر رو دادم که اشکتو نبینم.